

• بمسحر. مسحره درس

• حاکم: فرمانروا

• بار سفر ببندد: کنایه از آماده شدن برای سفر

• شیخ: دانشمند دینی - مرشد

• سلیم: سالم - ساده دل - بی عیب (در درس یعنی نادان)

• علیم: بسیار دانا - عالم (در درس یعنی نادان)

• صورت: ظاهر

• شاخ: شاخه

• بحر: دریا

• سحاب: ابر

• کیش: که + او را

• بقا: جاودانگی - همیشگی

بلخ: یکی از شهرهای خراسان قدیم

زادگاه: محل تولد

دل تنگ: اندوهگین

ماشالله: آنچه خدا خواست

بدرقه: همراهی کردن

اندک: کم

معنی واژگان

• ناگزیر: ناچار

• مردمی: انسانیت

• سازگاری: موافق بودن

• احسان: نیکوکاری، خیریه

• یکدل: یک رنگ، صمیمی